



ادبیات

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

معمای حافظ

به بستان رو که از بنبل طریق عشق‌گیری یاد
به مجلس آی کز حافظ سخن گفتن بیاموزی

دکتر سیدعلی موسوی گرمارودی^۱

هرگز نخواهم توانست آن تصویر اهورایی و
فراسویی را که نخست بار در کودکی از حافظ بر ذهنم
نقش بست، به شما منتقل کنم:

پدر دیوان حافظ را برای من که ده یازده ساله بودم،
خریده و به خانه آورده بود. روانش شادا!

دیوانی بود چایی، اما با خطی خوش و تمام
صفحه‌ها نقاشی‌هایی داشت که برای من از خط آن
بسیار خوشتر بود.

در میان این نقاشی‌ها از همه خیال‌انگیزتر، تصویر
مردی بود اندکی خمیده که زیر درختی بر مخده‌ای تکیه
داده و کتابی پیش او روی زمین گشوده بود و او به جای
آنکه به کتاب نگاه کند به افق می‌نگریست... و من او را
حافظ می‌پنداشتم!

هنوز هم، حافظ من با همان هیأت، زیر درختی در
بهشت خدا نشسته است، کتابی باز، پیش‌رو دارد و به
آفاق ملکوت می‌نگرد...

البته، در کودکی نمایی که من در آن تصویر
می‌دیدم، در چارچوب کوچک محصور نمی‌ماند:

زمستان‌ها، شام را که می‌خوردیم، هر یک از ما
بچه‌ها، در پایه‌ای از کرسی می‌نشست. پدر، در پایه‌ای
کتاب می‌خواند و مادر، در پایه‌ای دیگر با حوصله،
گلدوزی می‌کرد، و من دیوان حافظ را می‌گشودم و
تصویرها را یک به یک، تماشا می‌کردم و چون به
تصویر حافظ می‌رسیدم، سفر خیال شروع می‌شد...

حافظ من، از پنجره کوچک تصویر به نرمی بیرون
می‌خزید و تازه من درمی‌یافتم که خمیده قامت نیست
و بالای کشیده‌ای دارد و شگفتا مثل برخی قشقای‌های
کوهپایه‌های فارس، با چشم‌های سبزه بلوطی
خوش‌رنگ به من می‌نگریست و بالبخندی مهربان، آن
دست خود را که در کتاب نقاشی نشده بود، به سوی من



دراز می‌کرد و دست در دست، به باغ‌های پر گل شیراز می‌رفتیم...

در راه از درس و مدرسه‌ام می‌پرسید و بعد سؤال می‌کرد:

- این هفته پدرت کدام غزل مرا، برای حفظ کردن، تعیین کرده است؟

من می‌خواندم: منم که دیده به دیدار دوست کردم باز و چون به پایان و تخلص می‌رسیدم، او با مهربانی زیر لب می‌گفت:

- طی مکان ببین و زمان، در سلوک شعر... کاین طفل... و من می‌پرسیدم:

- چیزی فرمودید؟

به جای حافظ، گاهی پدر بود که از پایه رو به روی کرسی، در حالی که از بالای عینک با شگفتی به من می‌نگریست، آمرانه می‌گفت:

- من چیزی نگفتم، اما توهم غزل‌هایی را که می‌خواهی حفظ کنی بلند بخوان، توی دلت بخوان!

به تدریج که بزرگ‌تر می‌شدم با حافظ از خیال به اندیشه و از آنجا به دل راه می‌گشودم اما در این گذار، گاه از بیراهه نیز می‌گذشتم یعنی فال‌گیری. گرچه باور دارم که یکی از جنبه‌های انس و ارتباط مردم با شاعر محبوبشان حافظ، فال‌گیری از دیوان اوست و غالباً هم به پاسخ دلخواه خود، می‌رسند. زیرا اگر چه حافظ، عارف و فرزانه‌ای بزرگ است اما دیوان او، متن عرفانی یا فلسفی نیست. او اندیشه‌های والای خود را، به گونه‌ای بیان داشته است که برای همه، در دسترس می‌نماید و به نوعی با مردم، ارتباط برقرار می‌کند؛ در همان حال، از ذکر مطالب جزئی و شخصی می‌پرهیزد و حتی امور جزئی را به شیوه‌ای عام و کلی بیان می‌دارد، بنابراین شعر او کلیتی پیدا می‌کند که امور جزئی را نیز زیر چتر شمول و عمومیت خود، می‌گنجاند. چنین است که وقتی یک ایرانی از هر طبقه و قشری، با یک نیت شخصی و خصوصی، از دیوان او فال می‌زند، می‌پندارد که به خال می‌زند!

والا بودن همه ابعاد شعر حافظ، آن را چون چکاد و قله کوهی بسیار بلند، برافراخته به طوری که از همه سو، دیدنی است؛ همین که پنجره را بگشایید، نمایی از این قله، حتماً به چشمتان خواهد خورد. وقتی شعری تا اوج خورشید بالا رفته باشد، هر جا باشید، همین که پا به فضای او بگذارید، به شما خواهد تابید.

گاهی می‌اندیشم که یک شاعر، در اوج دوره شعر و سرایش، به جایی می‌رسد که دیگر تنها مخاطب واقعی شعرش خود اوست. یعنی من شعر را نوعی پرواز می‌دانم.

یک شاعر خوب، حتماً هر روز چیزی دورتر می‌پرد و اگر این طور است، پس بی‌راه نیست اگر گاهی می‌اندیشم که شاعر، کم‌کم به جایی می‌رسد که مخاطبی جز خود ندارد یا بهتر بگویم: مخاطبی جز شعر ندارد. همین جا بگویم که برخی از این شاعران بلند

والا بودن همه ابعاد شعر حافظ
آن را چون چکاد و قله کوهی بسیار بلند
برافراخته

به طوری که از همه سو
دیدنی است

همین که پنجره را بگشایید
نمایی از این قله
حتماً به چشمتان خواهد خورد.

وقتی شعری
تا اوج خورشید
بالا رفته باشد، هر جا باشید،
همین که پا به فضای او بگذارید،
به شما خواهد تابید.

معلوم نبود امروز، در خانه هر کس یافته می شد.
از دلایل مهم دیگر، جمع کردن بین «معانی عمیق و الفاظ شیوا» است. حافظ، هم خوب حرف می زند و هم حرف خوب می زند. او عارفی و الامقام و اندیشمندی بزرگ است. اندیشه‌هایی تازه و والا در کرامت انسان و فلسفه حیات و نگرشی عمیق و عرفانی به هستی دارد و نیز روحی خستگی‌ناپذیر در رویارویی با تزویر و ریا و نفاق، اما نکته این است که این همه را قالب سخنی بسیار والا و فاخر و همراه با چیره‌دستی و سحرآمیزی، بیان می‌کند و بسیاری از گفته‌های او نیز، از چاشنی طنزی نرم و نجیب و شیرین هم برخوردار است.
اما چهره این بزرگوار، زندگی خصوصی و احوال شخصی و خلاصه، زندگی‌نامه او، از افسانه‌ها که بگذریم، تقریباً کاملاً ناشناخته مانده است.

شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی اوایل قرن هشتم به اغلب احتمال در شیراز به دنیا آمده و در ۷۹۲ هجری قمری، در همین شهر از دنیا رفته است.
روشن‌ترین چیزی که در مورد او می‌دانیم، تقریباً همین است!

خود، در بیت چهارم از غزل ۴۲۸ می‌گوید:
وجود ما معمایی است حافظ

که تحقیقش فسون است و فسانه!
این بیت در مورد زندگی وی نیز صادق به نظر می‌رسد.
دکتر قاسم غنی در یادداشت‌های خود از قطعه «خسروا دادگرا شیردلا بحر کفا» که حافظ خطاب به مسعود شاه، مقتول در ۱۹ رمضان ۷۴۳ ب، سروده، استنباط می‌کند که دوره شاعری خواجه قریب ۵۰ سال بوده است. بنابراین، کمتر از ۷۵ سال عمر برای خواجه نباید فرض کرد. یعنی تاریخ تولد او بین ۷۱۵ تا ۷۲۰ است.

شیراز در روزگار کودکی حافظ، مهد علم و فرهنگ بوده است، استاد خرمشاهی، در صفحه ۱۸ کتاب «حافظ» [یا حافظ‌نامه ایشان اشتباه نشود] می‌نویسد که:

«... هیچ کتاب مفرد و مستقلی نداریم که حیات فرهنگی شیراز را در قرن هشتم هجری توصیف کند، ولی از اشارات کوتاه بسیاری کتاب‌ها بر می‌آید که به واقع شیراز کانون مهم فرهنگی ایران و جهان اسلام در قرن هشتم هجری و دارالعلم بوده است...»

همو، در مورد مدارس و بناهای فرهنگی شیراز، در زمان حافظ، از قول حمدالله مستوفی، دانشمند مورخ و جغرافی‌دان هم‌دوره حافظ، می‌نویسد:

«... ابواب‌الخیر، از مدرسه و خانقاه و زاویه و امامزاده و سایر موقوفات، از پانصد بقعه، بیشتر بوده و طبعاً علوم بسیار، از جمله علوم قرآنی، در آنها تدریس می‌شده است...» همان، ص ۱۹

و نیز یادآور می‌شود که: «... ابن جزری، قرآن‌شناس و قرانت‌شناس معاصر حافظ، که در شیراز درگذشته و هم در آنجا مدفون است، در این شهر دارالقرآن تأسیس کرده بوده است» همان، ص ۱۸

حفظ قرآن در آن دوره نه تنها در شیراز که در سراسر ایران متداول بوده است، به نقل محمود گیتی، مورخ آل مظفر، شاه شجاع از ۷ تا ۹ سالگی، در ۷۴۲ [یعنی حدود بیست و پنج سال پیش از آنکه پدرش امیر مبارز، شیراز را تصرف کند]، از حفظ کلام‌الله فارغ شده بوده است. [تاریخ آل مظفر، ص ۸۱، به نقل از حافظ نوشته خرمشاهی، ص، ۱۰]

طبعاً در چنین محیطی حافظ، در زمره کودکانی که در این دارالقرآن‌ها یا در مکتب‌ها، به آموختن و حفظ قرآن می‌پرداخته‌اند، نخست به حفظ قرآن و سپس در مدارس بی‌شمار شیراز، به تحصیل علوم متداول عصر، مشغول شده است.

در جوشش یا قریحه شعری نبوغ دارد، در کوشش و اکتساب هم از تمام علوم عصر خویش از قرآن‌شناسی و قرانت‌شناسی قرآن و تفسیر و کلام و فقه و علم‌الادیان و منطق و فلسفه تا علوم ادبی چون صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و نقدالشعر و

عروض و برخی دیگر از علوم متداول عصر چون نجوم و هیأت و علم الابدان و تاریخ و سیره و نیز از شعر شاعران عرب زبان و فارسی زبان پیش از خود و هم‌زمان خود، به شهادت دیوانش آگاهی تخصصی دارد.

الگوی آغازین و افق دید او در شعر، سخن سعدی است. این مسأله، بسیار بسیار مهم است که شاعر، هنگامی که چشم باز می‌کند، کدام چشم‌انداز را پیش رو داشته باشد.

سعدی حداکثر ۳۰ سال پیش از تولد حافظ، در شیراز، از دنیا رفته و بی‌گمان، در محیط ادبی شیراز، آثار او در دسترس همگان بوده است.

علاوه بر این، حافظ اگر شیخ محمود شبستری (درگذشته ۷۲۰) و نزاری قهستانی (درگذشته ۷۲۱) و امیرخسرو دهلوی (درگذشته ۷۲۵) را درک نکرده باشد، اما مسلماً با بزرگانی که نام می‌برم هم‌زمان است و برخی از آنان یا دست‌کم آثار آنان را دیده بوده است: علاءالدوله سمنانی و اوحدی مراغه‌ای (هر دو در گذشته ۷۳۶)

شیخ الاسلام امین‌الدین بلیانی (درگذشته ۷۴۵)

رکن‌الدین صابن که در مدح شاه شجاع هم شعر سروده بوده است (درگذشته ۷۶۴)

ابن یمن فریومدی (درگذشته ۷۶۹)

عبید زاکانی (درگذشته ۷۷۱)

قوام‌الدین عبدالله از استادان حافظ (درگذشته ۷۷۱)

عماد فقیه و ناصر بخاری (هر دو درگذشته ۷۷۳)

سلمان ساوجی (درگذشته ۷۷۸)

میرسید شریف جرجانی (که سال ۷۸۰ به شیراز وارد شده است)

جنید شیرازی (درگذشته ۷۹۱)

عمادالدین عربشاه (درگذشته ۷۹۵)

قاضی عضدالدین ایچی (درگذشته پیش از ۷۵۸)

جمال‌الدین حاجی منشی‌الممالک مؤلف

غرائب‌الخبار و نوادرالآثار

محمد بن محمود بن محمد شبانکاره‌ای

شرف‌الدین بلیانی

قطب‌الدین محمد فالی

شرف‌الدین زاهد قیری

غیاث‌الدین لطف‌الله ابر قوئی

غیاث‌الدین منصور

جلال‌الدین عکاشه

حمدالله مستوفی قزوینی

و... بسیار کسان دیگر

اوضاع سیاسی و اجتماعی هم، با همه آشفتگی، برای حافظ، محک درونی و صیقل روح زلال وی و زمینه مبارزه بوده است.

در این ایام در ایران، بلکه در جهان اسلام، ملوک‌الطوایف حکومت داشتند: آل جلیریا ایلکانیان، سرداران، آل کورت، آل چوپان، آل اینجو و آل مظفر. حافظ، کودکی، جوانی و میانسالی را در دوره آل اینجو که از ۷۰۳ تا ۷۵۸ در شیراز، بر فارس حکومت می‌کردند، به ویژه با مسعود شاه و شاه شیخ ابواسحاق، گذرانده است.

به شاه شیخ ابواسحاق تعلق خاطر ویژه دارد و یکی از زیباترین سوگ‌سروده‌های شعر فارسی را، در سوگ او سروده است.

از حدود ۴۰ سالگی به بعد و تا آخر عمر، با آل مظفر به سر برده است.

امیر مبارزالدین محمد، که در یزد و کرمان حکومت داشت و همسایه آل اینجو بود، در ۷۵۷ با حمله به فارس و تصرف شیراز و کشتن شاه شیخ ابواسحاق، آل اینجو را برانداخت و فارس و اصفهان را بر قلمرو خود افزود و در شیراز مستقر شد.

او، پادشاهی سفاک و خشک مغز و متظاهر به دین بود، اغلب کنایات طنزآلود حافظ، در اشاره به اوست و اغلب در شعر خویش از او به محاسب تعبیر کرده

آنچه تا اینجا گفتیم، یادآوری این نکته بود که محیط فرهنگی شیراز، اشخاص و حتی اوضاع همه و همه، اسباب بزرگی او را در شعر و صیقل خوردن قریحه وی را فراهم می‌آورد.

و هنوز وارد معنا و جوهر شعر او نشده‌ایم، این مقوله در این مختصر هم نمی‌گنجد، علاقه‌مندان، به کتاب‌های استاد دکتر منوچهر مرتضوی، استاد دکتر زرین‌کوب، استاد خرماشاهی، استاد دکتر امین ریاحی، استاد جاوید، استاد دکتر اسلامی ندوشن، دکتر مصطفی رحیمی، روانشاد دکتر زریاب، برخی مقالات روانشاد دکتر حسنعلی هروی، و سایر حافظ‌شناسان و حافظ‌پژوهان گرانقدر معاصر، رجوع فرمایند.

بنده در این زمینه یعنی جان و جوهر و درون و گوهر شعر او، تنها یادآور می‌شوم که حافظ تا چشم باز کرده، قرآن را پیش رو داشته است. در کودکی، الفاظ آن را از بر کرده و در سینه انباشته، سپس، هر چه چراغ عمر و عقل و درک او، بیشتر سرکشیده، معانی قرآن، بر او

است، که علاوه بر تعریض، تحقیری تلخ هم در آن مستتر است، یعنی شاهی که با سخت‌گیری‌های ابلهانه و دخالت در جزئیات امور حسبی و شخصی مردم، خود را تا حد محتسبان و گزمگان، پایین آورده است.

در سال ۷۵۹ شاه شجاع و محمود در اصفهان ناگهان پدر را فرو گرفتند و کور و زندانی کردند و او شش سال بعد، در حبس و تبعید درگذشت.

شاه شجاع در شیراز و شاه محمود در اصفهان، به جای پدر نشستند.

پس از شاه شجاع، نخست فرزندش سلطان زین‌العابدین و سپس برادرانش شاه یحیی و شاه منصور، حکومت کردند.

در حمله‌هایی تیمور به فارس، اگر چه شاه منصور، آخرین پادشاه مظفری، بسیار دلاورانه در برابر وی ایستاد، اما با خیانت برخی از اطرافیان، سرانجام، در ۷۹۵ دلیرانه در میدان جنگ کشته شد و تیمور، پس از تصرف شیراز، تمام فرزندان ذکور خاندان مظفری را، در یک روز، در روستای ماهیار، از دم تیغ گذرانید.

در دیوان حافظ، غزل‌های فراوانی در مدح شاهان اینجو و آل مظفر و برخی وزیران آنان، موجود است.

[غیر از قصاید]

شش بار شاه شجاع (یک‌بار با تعبیر ابوالفوارس) و هفت بار شاه منصور و چهار بار شاه یحیی را تنها در غزل‌های خود نام می‌برد.

نام قوام‌الدین حسن (وفات ۷۵۴) وزیر شاه شیخ ابواسحاق اینجو و قوام‌الدین خواجه محمدبن علی صاحب عیار وزیر شاه شجاع، و مقتول به دست وی در ۷۶۴ و نیز نام جلال‌الدین تورانشاه، وزیر دیگر شاه شجاع، هر یک مستقیم یا با تعبیر آصف، آصف زمان، آصف سلیمان، در شعر او، بارها آمده است.

تنها کلمه آصف، در مقام مدح وزرا، ۱۸ بار در غزل‌های او، به کار رفته است.

○

غزل جریانی سیال است
که چون فرا جوشد
چشمه و چون جاری شود
جویبار است
و همان از سر چشمه،
به جویبارک‌هایی
زالال و باریک،
شاخه شاخه می‌شود
و شاخه‌ای از آن،
با صدایی خُرد و خودمانی،
از کنار کلبه توهم می‌گذرد،
حتی اگر در دورترین
صحرای آرزو، خانه ساخته باشی...

مکشوف تر شده است.

به عبارت دیگر، در کودکی سواد قرآنی آموخته است و از آن پس، به تدریج فرهنگ قرآنی.

به همین روی با فاطمیت می توان گفت، شعر حافظ از شعر نابغه پیش از او سعدی معناگراتر است.

انس دائم با الفاظ و معانی قرآن، علاوه بر آنکه موجب والایی لفظ و معنای شعر او شده، به روح و روحیه او، شکوه و فخامت و وقاری ویژه می دهد و از او انسانی بلندنظر می سازد که هیچ گاه دغدغه های حقیر ندارد. نیلوفر مرداب نیست، سرو سرفراز و شیر آفتاب ست. مرغ باغ ملکوت و طایر قدس است. متواضع و خاکی است اما خاک آلوده و از عالم خاک نیست، اگر گدای میکده است، ناز بر فلک و حکم بر ستاره دارد، چرخ را اگر بر غیر مراد او بگردد، برهم می زند و غزاله خورشید، صید لاغر اوست...

خوب، در مورد چنین کسی، چندان غبنی هم در کار نخواهد بود اگر از احوال شخصی او چیز زیادی ندانیم. اما آنچه مستقیم" یا با قرائن عقلی و نقلی از دیوان او یا از کتب مؤلفان هم دوره او در احوال یا تمایلات شخصی وی برمی آمد، بی هیچ ترتیبی و آدابی، نقل می کنم:

مورد اول سوگ فرزند:

- غزل ۱۳۴ بی گمان در سوگ فرزند اوست، به ویژه این دو بیت در این غزل، به این مطلب تصریح دارد:

قره العین من، آن میوه دل، یادش باد
که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد

آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ

در لحد ماه کمان ابروی من، منزل کرد
شاید از تعبیر کمان ابرو، بتوان احتمال داد که این

فرزند از دست رفته، دختر بوده است. هر چند در بخش قطعات آخر دیوان، در قطعه ای می گوید:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند
چه دید اندر خم این طاق رنگین

به جای لوح سیمین در کنارش

فلک بر سر نهادش لوح سنگین

که اگر، در سوگ همین فرزند باشد، احتمال ذکور

بودن را تقویت می کند زیرا در قرن هشتم امکان درس

خواندن و به خصوص مکتب رفتن و لوح سیمین

داشتن برای دختران کمتر فراهم بوده است. از قطعه ای

دیگر اگر مربوط به همین فرزند باشد، تاریخ فوت او

یعنی، سال ۷۷۲ به دست می آید که ۲۵ سال پیش از

وفات خود حافظ روی داده است:

آن میوه بهشتی کآمد به دست ای جان

در دل چرا نکشتی، از دست چون بهشتی

تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند

سر جمله اش فرو خوان از میوه بهشتی

شادروان دکتر غنی در یادداشت های خود، این

قطعه را بدون هیچ مدرکی مربوط به «یکی از نزدیکان»

حافظ می داند نه فرزند او.

در بیت هفتم غزل ۵۴ به مطلع: زگر به مردم چشمم

نشسته در خون است، می گوید:

از آن دمی که ز چشمم برفت رود عزیز

کنار دامن من همچو رود جیحون است

اما هیچ مشخص نیست که این بیت در این غزل

اشاره به داغ همان فرزند در غزل ۱۳۴ دارد، یا مربوط

به فرزندی دیگر است. شاید تنها دلتنگی ساده ای برای

فرزندی است که به سفر رفته است.

به هر روی، بی گمان، کلمه «رود» به معنی فرزند

است. در غزل ۴۰۴ بیت ۵ هم می گوید:

دل بدان رود گرمی چکنم گر ندهم

مادر دهر ندارد پسری بهتر از این

در این بیت هم، رود به همان معنای فرزند به کار

رفته، اما معلوم نیست که در بزرگداشت فرزند و

جگرگوشه خود، آن را سروده است یا در اظهار عشق به

جگرگوشه دیگران، زیرا در غزل ۳۱۷، می گوید:

می خورد خون دلم مردمک دیده سزاست
که چسرا دل به جگر گوشه مردم دادم

مادرش چطور؟ دقیقاً چه زمانی به دنیا آمده است؟
کودکی را چگونه گذرانده؟ روزگار را چطور؟

به راستی چه وقت، چند بار و با که یا کیان ازدواج
کرده است؟ و چند فرزند داشته؟

مورد دوم، سفر:

برخی از سوگ غزل‌هایی که در دیوان او یافته
می‌شود، چنانکه، گفته‌اند واقعاً در سوگ همسر و یا
فرزند اوست یا می‌تواند در سوگ دیگران هم باشد؟
و پرسش‌های بی‌شمار دیگر که همه بی‌پاسخ مانده
و هر کس به فراخور حال و خیال خویش خود پاسخ
آن را در دل فراهم می‌آورد.

- از احوال شخصی دیگر حافظ، سفرهای اوست. بنابه
تصریح غزل‌ها و قطعه‌ها، سفرهای اصفهان و یزد،
مسلم و سفر به قصد هند و رفتن تا هرمز و بازگشتن بر
اثر طوفان، محتمل است.

سفر یزد:

در بیت ۳۰۹ غزل می‌گوید:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت

رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

شادروان قزوینی در صفحه ۲۴۷ دیوان، در ذیل

این بیت می‌نویسد: «مراد از زندان سکندر، بنابر آنچه

در فرهنگ‌ها و در تاریخ جدید یزد مسطور است، شهر

یزد و مراد از ملک سلیمان، مملکت فارس است.

دو نشانه دیگر هم، مؤید این سفر است، یکی دو

بیت پاسخ مهرآمیز حافظ در غزل ۱۲ به مردم یزد:

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو

کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما؛

گرچه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست

بسنده شاه شمایم و ثناخوان شما

آنچه گفتیم تمام راز حافظ نیست و حافظ برای ما

یک مقدار هم، اسطوره‌ای است. مثل عنقا نوعی تجرد

دارد^۳ اگر چه بسیار «نامدار» است اما «نشان» درستی

ندارد...

با آنکه حدود صد سال از سعدی، صد و بیست

سال از مولوی، دویست سال (از خاقانی، سیصد سال

از ناصر خسرو، چهارصد سال از فردوسی و نزدیک

پانصد سال از رودکی جوان‌تر است.^۴ اما از همه

بی‌نشان‌تر مانده:

آیا واقعاً پدرش کازرونی و تاجر بوده است؟

پی‌نوشت‌ها:

۱ - به فال اعتقادی ندارم مگر آنکه از آن مانند استخاره، استفاده‌ای
کارا [= دینامیک] به عمل آید. استخاره در اسلام توصیه شده و کارا
است به شرط آنکه درست و به جا انجام شود. در مواردی که
ترجیح بلامرجعی در انتخاب یکی از دو امر پیش آید، چون چنین
ترجیحی منطقاً محال است، می‌تواند انسان را از حالت سکون و
نزدید که ایستایی است، برهاند و هر چه زودتر او را به حرکت و
پویایی در یکی از دو راه مورد تردید وادارد اما چنانکه گفتیم به
شرط آنکه به دست ذهن‌های زیون و بیمار و دایماً مردد مثل شاه
سلطان حسین صفوی، نیفتد!

۲ - این موضوع را حافظ‌شناس گرانقدر معاصر، استاد بهالدین
خرمشاهی، به‌طور ممنوع، در کتاب «ذهن و زبان حافظ» خود، طرح
کرده و مورد بحث قرار داده‌اند.

۳ - کلیم می‌گوید:

در کبش ما تجرد عنقا تمام نیست

در قید نام ماند اگر از نشان گذشته

۴ - وفات حافظ در ۷۹۲ روی داده و فوت شاعران دیگر که نام
بردم، به ترتیب: سعدی در ۶۹۱ مولوی در ۶۷۲، خاقانی در ۵۹۵،
ناصر خسرو در ۴۸۱، فردوسی در ۴۱۱ و رودکی در ۳۲۹، اتفاق
افتاده است.